



پیغام عشق

قسمت صد و هشتاد و سوم





خانم زهرا از تبریز




سلام‌ها و درودها 🌹🌹🌹🌹🌹🌹


برنامه‌ی ۸۴۵، دیوان شمس مولانا، غزل ۲۸۶۲

هَلْه هُشدار که با بی‌خبران نَسْتیزی
پیش مَسْتانِ چنان رطلِ گِران، نَسْتیزی

– بیت اول غزل ۲۸۶۲ 🕊

ای انسان که هنوز در من ذهنی هستی و پُر از جسمِ ها، دردها و باورها و می‌دانم‌ها شده‌ای و با بینشی که آنها به تو می‌دهند با دیگران، افکار و رویدادها بحث و جدل و ستیزه می‌کنی و در مقابل لحظه مقاومت داری و در گذشته و آینده سرگردانی، حرص داری و پر از ترس و خشم و کینه و رنجش و حسادت و نفرت و ملامت و حس گناه و اضطراب و غم و حسرت هستی که خود مقاومت یا عامل مقاومت و ستیزه‌ات هستند. حتی خنده و شادی‌ات هم مصنوعی و وابسته به همانیدگی‌های درونت هستند.

آگاه باش که با انسان های زنده به حضور همانند مولانا که پاک از این می دانم های من ذهنی و انباشتگی های همانند درون تو هستند و با کسی ستیزه نمی کنند و مست عشق و شراب الهی و وحدت هستند و عقل و خرد اصیل را در لحظه و دست اول از خدا می گیرند، ستیزه و مجادله نکنی. با این دید و بینش غلط با هیچ کس ستیزه نکن و بین انسان ها و جنبه های مختلف آنها فرق بگذار و آنها را بپذیر و واکنشی عمل نکن. 


گر نخواهی که کمان وار آبد گز مانی
چون گشندت سوی خود همچو کمان، نستیزی 

گر نخواهی که تو را گُری هوا بر دَرَد
چون تو را خواند سوی خویش شبان، نستیزی

- بیت ۲ و ۳ غزل ۲۸۶۲ 

خدا هر لحظه می خواهد تو را به سوی خود بکشد و از همانیدگی هایت جدا سازد و به جنس خودش زنده ات کند اما تو حرص این همانیدگی ها را داری و نمی خواهی آنها را از دست بدهی و در مقابل کشش خدا مقاومت و ستیزه می کنی.

ماندن در ذهن، مقاومت و حرص نگه داشتن و زیاد کردن همانیدگی ها تو را به درد می اندازد و همانند گمان خمت می کند.

این همانیدگی ها و فکر و عمل کردن بر اساس آنها، تو را صد پاره می کنند و هر کدام تو را به سویی می کشند و انرژی زنده زندگی و هشیاری را در جهات مختلف هدر می دهند.
اگر می خواهی انرژی زندگی را بیهوده هدر ندهی و تا ابد همچون کمان گج نمایی، هر لحظه که خدا و زندگی تو را به هر طریقی از جمله بزرگانی چون مولانا به سوی خود می کشد، مقاومت و ستیزه نکن. فضا را باز کن تا راست و راستین شوی و در پناه او باشی. 

عَجَمی وار نگویی تو شهان را که کیید؟
چون نمایند تو را نقش و نشان، نستیزی

از میان دل و جان تو چو سر بر کردند
جان به شکرانه نهی تو به میان، نستیزی

– بیت ۴ و ۵ غزل ۲۸۶۲

با عقل و هدایت و دید من ذهنی و همانیدگی‌هایت بزرگان و انسان‌های زنده به حضور را قضاوت نکن و سخنانشان را خوب و بد نکن، ستیزه نکن، با این من ذهنی و داشته‌هایش نمی‌توانی سخنان آنها را بفهمی. اگر فضاگشایی کردی و از ارتعاشات و سخنان آنها و قرین بودن با آنان بهره مند شدی و برکات آن را دیدی و همانیدگی‌هایت را شناسایی می‌کنی و در شناخت خود پیشرفت کردی و آگاه شدی و بویی از عدم بردی و لحظاتی عدم بین شدی و جنس اصلی‌ات را که جنس بزرگان نیز هست، شناسایی کردی و هر روز به آن زنده‌تر شدی، شکر گزار باش و قدر راهنمایی‌ها و ارتعاشات و خیر و برکات وجودشان را بدان و به شکرانه این نعمت بزرگ، جان من ذهنی‌ات را بده برود.

چو به ظاهر تو سَمَعنا و اَطَعنا گفتمی
ظاهر آنکه شود این که به نَهِان نَسْتیزی

در گمانی ز معاد خود و از مَبَدَا خود
شودت عین، چو با اهلِ عِیان نَسْتیزی

– بیت ۶ و ۷ غزل ۲۸۶۲

اینکه من ذهنی را نگه داریم و نخواهیم آن را قربانی کنیم و در ظاهر و به زبان بگوییم: شنیدیم و فهمیدیم و ایمان آوردیم و اطاعت می‌کنیم، ولی در باطن به معاد و زنده شدن دوباره به جنس اصلی خود، خدائیت خود در شک و تردید باشیم و با خدا و اهل دل و انسان‌های به یقین رسیده ستیزه کنیم، این جهد بی‌توفیق است و مقبول زندگی نیست.

باید همانندگی‌ها را قربان کنیم. مقاومت و ستیزه و قضاوت را کنار بگذاریم و هشیارانۀ فضاگشایی کنیم و تسلیم زندگی شویم تا عنایت و جذبه‌ی خدا ما را به سوی خود بکشد تا دید او را پیدا کنیم و ایمان واقعی را عیناً ببینیم و درک کنیم و به یقین برسیم.

در تجلی بنماید دو جهان چون ذرات
گر شوی ذره و چون کوه گران نستیزی

ز زمان و ز مکان باز رهی گر تو ز خود
چون زمان برگذری و چو مکان نستیزی


- بیت ۸ و ۹ غزل ۲۸۶۲


اگر با من ذهنیات همانند کوهی در مقابل جذبه الهی و سخنان بزرگان نایستی و مقاومت نکنی و همچون ذره‌ای متواضع باشی و شروع به حرکت در راه بزرگان کنی، روزی قیامت تو نیز می‌رسی و این کوه من ذهنیات متلاشی می‌شود و همانیدگی‌هایت همچون ذرات غبار پراکنده و در هوا پخش می‌شود و تو به سراب بودن آن پی خواهی برد. آن زمان است که از مکان بودن و مقاومت و ستیزه رها می‌شوی و زمان روانشناختی مفهومی را برایت از دست می‌دهد و ساکن لحظه می‌شوی.


چند آیه از قرآن کریم درباره قیامت انسان و نابودی کوه من ذهنی:

کوهها از جا کنده و متحرک می‌شوند.
- قرآن کریم، سوره طور، آیه ۱۰ 

و زمین و کوهها از جا برداشته شوند و یکباره در هم کوبیده و متلاشی گردند.
- قرآن کریم، سوره حاقه، آیه ۱۴ 

در آن روز که زمین و کوهها سخت به لرزه در می‌آید و کوهها به شکل توده‌هایی از شن نرم در می‌آید.
- قرآن کریم، سوره مزمل، آیه ۱۴ 

و کوهها مانند پشم رنگین حلاجی شده می‌گردد.
- قرآن کریم، سوره قارعه، آیه ۵ 


و کوه ها به حرکت در می آید و به صورت سرابی می شود.
- قرآن کریم، سوره نبا، آیه ی ۲۰ 


و از تو درباره کوه ها سوال می کنند بگو: پروردگارم آنها را بر باد می دهد. سپس زمین را صاف و هموار و بی آب و گیاه می سازد.

- قرآن کریم، سوره طه، آیات ۱۰۵ و ۱۰۶ 

مثل چرخ، تو در گردش و در کار آبی
گر چو دولاب، تو با آب روان نستیزی

- بیت ۱۰، غزل ۲۸۶۲ 


به جای اینکه در ذهن باشی و همانند دولاب از چاه همانیدگی هایت به سختی و با درد و رنج آب شور بیرون بکشی که تو را سیراب نمی کند و تشنه تر و حریص تر می کند مانند چرخ آسیاب خودت را به جریان آب حیات و جذبه الهی بسیار تا همواره سیراب از عشق و پر برکت باشی و درون و بیرونت آباد شود و در هر کاری موفق باشی. 

چون جهان زهره ندارد که ستیزد با شاه
 الله الله که تو با شاه جهان نستیزی 

هم به بغداد رسی، روی خلیفه بینی
 گر کنی عزم سفر در همدان نستیزی


- بیت ۱۱ و ۱۲، غزل ۲۸۶۲ 

هیچ موجود و آفریده‌ای در جهان، جرات و جسارت ستیزه با خدا را ندارد. اول و آخر خداست. ای انسان تو نیز از جنس خدا هستی و در این سفر زندگیت در ابتدا هشیاری خالص بودی، عدم بودی. در میانه مسیر زندگیت هشیاری جسمی پیدا کردی. من ذهنی را ساختی و فکر کردی آن هستی و همه چیز همان جاست و با فکر می‌توانی همه چیز را بدانی و به همه چیز بررسی و همه چیز دان هستی. آگاه باش که در این جا در ذهنت متوقف و سرد و پژمرده نشوی و ساکن همیشگی آن نباشی و همانند شیطان با این هشیاری جسمی‌ات با خدا ستیزه نکنی.

بدان اگر از ذهنت خارج شوی و تسلیم خدا شوی و بگویی نمی‌دانم و آگاهانه دوباره به سوی هشیاری حضور برگردی و از این برگشت نترسی به آن فضای یکتایی و وطن اصلی‌ات می‌رسی و با خدا یکی می‌شوی و خرد او را می‌گیری. 


حیله و زوبعی و شیوه و روبه بازی
راست آید چو تو با شیرِ ژیان نستیزی

– بیت ۱۳ غزل ۲۸۶۲ 

از حیله‌گری و روباه بازی و دروغ‌گویی و هزاران فن و حیله، از مانع بینی و مانع سازی، مساله بینی و مساله سازی و حل ذهنی مسائل، دشمن بینی و دشمن سازی من ذهنی رها می‌شوی و جذبه و عنایت خدا را دریافت می‌کنی و راه راست، هدایت، عقل و قدرت اصیل را از خدا دریافت می‌کنی و از همانیدگی‌ها و دردهایت خلاص می‌شوی اگر درمقابل افکار و رویدادهای لحظه تسلیم باشی و قضاوت خدا را بپذیری. 

همچو آینه شوی خامش و گویا تو اگر
همه دل گردی و بر گفتِ زبان نستیزی

– بیت ۱۴ غزل ۲۸۶۲ 

اگر همه همانیدگی‌ها را بدهی برود و بر اساس آنها حرف نزنی و ستیزه نکنی و به آن دل خالص و خالی از شرک و آن قبله حقیقی تبدیل شوی، خودت چراغ و منبعی از عنایات و جذبه الهی می‌شوی و همچون آینه به انسان‌های دیگر نیز جنس اصلی خودشان را نشان خواهی داد و عیب‌ها و همانیدگی‌هایشان را نیز برایشان نمایان می‌کنی، بدون اینکه بحث و جدل کنی. 

با تشکر 

– زهرا، ۳۵ ساله، تبریز –



خانم فاطمه از گلپایگان



با عرض سلام و سپاس خدمت پدر بزرگوارم جناب آقای شهبازی و دوستان گنج حضور

برداشت از غزل: ۲۴۴۳ ، برنامه ۸۴۷

☀ ای تو ملول از کار من، من تشنه تر هر ساعتی
آخر چه کم گردد ز تو، کز تو برآید حاجتی

ای زندگی می‌دانم که از دست من که با من ذهنی هر لحظه مقاومت می‌کنم خسته و ملول شده‌ای و می‌بینی که من در ذهن به خشکی و تشنگی افتاده‌ام و نیاز به آب هوشیاری دارم پس من به گوش خودم می‌گویم از من ذهنی‌ام چه چیزی کم می‌شود اگر این هم هویت شدگی‌ها را بیندازم؟ و باید خودم با هوشیاری به این سوال جواب بدهم.

می‌دانم که جز این من ذهنی‌ام چیزی از من کم نمی‌شود. منی که جز خرابکاری و درد چیزی برای من ندارد.

✨ ساخت موسی قدس در باب صغیر
تا فرود آرند سر قوم زحیر

زان که جباران بدند و سرفراز
دوزخ آن باب صغیر است و نیاز

– مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶ –

ای زندگی من به تو نیاز دارم، نیاز دارم به تو زنده شوم. این مهم‌ترین نیاز هر انسان است. دوزخ و باب صغیری که در آن هستم به من می‌خواهد بگوید نیاز اصلی تو درد کشیدن نیست. از این ذهن بیرون بپر! نیاز اصلی تو زنده شدن به زندگی زنده این لحظه هست و بس. پس من اگر تا حدودی هوشیار شده باشم، درد هوشیارانه می‌کشم و از این دوزخ بعنوان سکوی پرتاب استفاده می‌کنم و اگر نا آگاه باشم و در خواب ذهن، این قدر در این ذهن می‌مانم و درد نا آگاهانه می‌کشم، شاید روزی بفهمم من به دنیا نیامده‌ام که درد بکشم. خدایا من از دست سرفرازی من ذهنی‌ام خسته شدم. لطفا لحظه‌ای مرا به او وامگذار. پس این که این من ذهنی مرده و معدوم من جایش را به هستی اصیل من بدهد و اصل کار گردد، برای من زیانی ندارد:

☀ بر تو زیانی کی شود؟ از تو عدم گریشی شود؟
معدوم یابد خلعتی، گیرد ز هستی رایتی

☀ یا مستحقّ مرحمت، یابد مقام و مرتبت
بر خواند اندر مکتبت، از لوح محفوظ آیتی

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۴۳ –

و من که لایق لطف و مرحمت جان اصلی ام هستم، با این لطف و مرحمت به مقام و جایگاه واقعی خودم برسم و در مدرسه یکتایی و عشق لوح محفوظ دلم را بخوانم. یعنی خودم را بیان کنم و خود واقعی ام را نمایان کنم. و ای زندگی زنده این لحظه که رحمت برای تمامی موجودات عالم هستی چه می شود که از دریای یقین و یکتایی این لحظه ما انسانهای فرو رفته به خواب ذهن را گوهر بیداری و آگاهی عطا کنی و سبب خوشحالی و راحت جان انسانهای زنده به حضور شوی؟

☀ ای رحمة للعالمین، بخشی ز دریای یقین
مر خاکیان را گوهری، مر ماهیان را راحتی

☀ موجش گهی گوهر کند، لطفش گهی کشتی کشد
چندین خلاق اندرو، مر هر یکی را حالتی

- مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۴۳ -

موج این دریای یقین گاهی یک گوهر درست می کند مثل مولانا و گاهی هم کشتی پر از انسانهایی که می خواهند به حضور برسند را هدایت می کند انسان هایی که هر کدام روی خودشان کار می کنند و درجات حضور آنها متفاوت است و قابل اندازه گیری با ذهن نیست.

☀️ خود پیش تر اجزای او، در سجده همچون شاگردان
وز بهر خدمت موج او، گه گه نماید قامتی

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۴۳ –

زندگی خودش از جنس فضاگشایی و تسلیم و پذیرش است و برای خدمت و لطف به خلائق موج لطف او به شکل انسانهای بزرگ گاه گاه خودش را بیان می کند و همچنین به شکل برکات زندگی که همان شادی بی سبب، هدایت، آفرینندگی، عقل و خرد ورزی، حس امنیت و آرامش، حس یکتایی و عشق، کوثر و فراوانی گرامی داشت و عزت، سکون و سکوت و هزاران برکت دیگر خودش را نشان می دهد. و این هفت دریای جهان وجود و کائنات هم بخشش و فرمانبرداری را از همین دریای نهان و زندگی زنده این لحظه آموخته اند و نقش زندگی را بازی می کنند و تسلیم هستند.

☀ در پیش دریای نهان، این هفت دریای جهان
چون واهب اندر بخششی، چون راهب اندر طاعتی

☀ دریای پر مرجان ما، عمر دراز و جان ما
پس عمر ما بی حد بود، ما را نباشد غایتی

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۴۳ –

این دریای نهان که در پس جان جسمی ما قرار دارد، بی‌نهایت عمق دارد و بی‌نهایت فضاگشا است و غایت و
نهایتی ندارد. این همان عمر واقعی ما است که جاودانه و ابدی است.

☀ ای قطره گر آگه شوی، با سیل ها همراه شوی
سیلت سوی دریا برد، در ره نبینی آفتی

- مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۴۳ -

پس تو ای انسان که از جنس دریا هستی و چون قطره هستی بیا و با سیل انسانهایی که به سوی دریای یکتایی می روند، همراه شو که با این همراهان آفت و گزند به تو نمی رسد و خودت را در معرض این ارتعاشات قرار بده تا در امان بمانی ولی اگر سرکشی کنی با غفلت خودت، زندگی که خودش این سیل را به راه انداخته است گوش تو را می گیرد با ریب المنون و کن فکانش و به سوی دریای یکتایی می کشاند تا در معرض این ارتعاشات قرار بگیری.

☀ مستفعلن مستفعلن، اکنون شکر پنهان کنم
کز غیب جوقی طوطیان آورده‌اندم غارتی

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۴۳ –

اکنون دیگر غزل گفتن کافی است و من این شکر حضورم را پنهان می‌کنم تا از غارت من های ذهنی پنهان بماند، چون خود شما هم می‌توانید به این لحظه دسترسی پیدا کنید و از آن طرف شکر بیاورید. شکری که بی‌نام و نشان است و غیبی است و برای آوردنش به این طرف هیچ وسیله ذهنی لازم نیست این شکر هوشیاری نو به نو از سوی زندگی به تو می‌رسد. می‌توانی صدای جویدن شکر، توسط انسان های به حضور رسیده را بشنوی که سطل سطل از آن طرف پیام زندگی و هوشیاری را به جهان وجود می‌آورند.

☀️ شکر نگر تو نو به نو، آواز خاییدن شنو
نی این شکر را صورتی، نی طوطیان را آلتی

☀️ دارد خدا قندی دگر، کان ناید اندر نیشکر
طوطی و حلقوم بشر آن را ندارد طاقتی

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۴۳ –

ای انسان که می خواهی این راه را بپیمایی و لاجرم مانند طوطی لازم است در ابتدا تقلید کنی، بدان که خداوند قند و شکری دیگر دارد که تو تا در ذهن هستی، نمی توانی آنرا بچشی و طاقت آن را نداری پس دست از تقلید بردار و خودت را به منبع شکر متصل کن.

☀️ چون شمس تبریزی که او، گنجا ندارد در فلک
کان مطلع خورشید او، دارد عجایب ساحتی

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۴۳ –

تو ای انسان! مانند شمس تبریزی آنقدر باید فضاگشایی کنی تا در این دنیای مادی نگنجی و محل طلوع
خورشید حضورت همان فضای گشوده درونت خواهد بود که بی‌نهایت می‌شود و این بی‌نهایت بسیار شگفت
انگیز است.

باسپاس فاطمه از گلپایگان



خانم دیبا از کرج



از تابش تو جانا... جان گشت چنین دانا
بسم الله مولانا... چون ساغر ما داری 

تفسیر غزل ۲۶۲۰ از برنامه ۸۴۸ گنج حضور 

 ای دل به ادب بنشین برخیز ز بدخویی
زیرا به ادب یابی آن چیز که می گویی

در این غزل مولانا ادب داشتن به درگاه خدا را یادآوری می کند و می گوید: با تمرکز روی خودت مرکزت را عدم کن، مقاومت و قضاوت نکن و از همانپده شدن با چیزهای دنیایی پرهیز و در همین فضا بنشین، با همین ادب آن چیزی را که می خواهی، پیدا می کنی، آرام می شوی و دیگر نمی خواهی دیگران را تغییر دهی، زیرا ما تا می خواهیم دیگران را تغییر دهیم بدخو و خالی می شویم و جدا از این خانه ذهن باید پرهیزیم و برخیزیم.

❀ حاشا که چنان سودا یابند بدین صفرا
هیهای چنان رویی یابند به بی رویی

هرگز نمی شود برای رسیدن به عشق و زنده شدن به اصل خودمان با دردها و صفرای من ذهنی که جز خشم و حسد و مقایسه و رنجش و توقع و کینه نیست، به عشق زنده شویم و افسوس و صد افسوس که انسان با بی حیایی و من می دانه های من ذهنی اش، روی خدا را که همان دل خالی شده و مرکز عدم است را می خواهد ببیند!

🌸 در عین نظر بنشین چون مردمک دیده
در خویش بجوای دل آن چیز که می جویی

مردمک دیده ماست که نور زندگی را دریافت می کند و ما قادر به دیدن اجسام هستیم، اگر ما روزن دل را باز نگهداریم یعنی در منظر خدا بنشینیم، نور خدا از مرکز ما بدون هیچ رنگی که به شیشه می زنند، از ما صاف عبور می کند.

رنگهایی که بر شیشه دل ماست، رنگهای قضاوت و مقاومت سایه می اندازد و ما آن چیزی را که حقیقت زندگی ست نمی بینیم.

مولانا می گوید: دلت را از این رنگها پاک کن و هر چیزی را که می جویی، درون خویش بجو... در بیرون نیست.

🌸 بگریز ز همسایه گر سایه نمی خواهی
در خود منگر زیرا در دیده خود مویی

من ذهنی که همسایه دل ماست، شیشه دلمان را با مقاومت و واکنش های پی در پی رنگ می زند و ما با حضور و تمرکز روی خودمان باید ازین همسایه یعنی من ذهنی خودمان و من ذهنی اطرافیانمان دور باشیم و بگریزیم و با چشم من ذهنی نگاه نکنیم، زیرا من ذهنی غلط می بیند، مثل مویی در دیده ماست. اگر یک مو در چشمانمان باشد ما درست نمی بینیم و درد می کشیم.

🌸 گر غرقه دریایی این خاک چه پیمایی؟
ور بر لب دریایی چون روی نمی شویی؟

انسانی که طعم فضاگشایی را چشیده است، غرقه دریای یکتایی می شود و مرتبا دلش را که پُر از همانیدگیهاست با آب حضور می شوید.

مولانا از ما می پرسد تو که به این دریای یکتایی رسیدی چگونه به روی خاک همانیدگیها می روی؟ و دوباره با جسمها و انسانها به قضاوت می افتی؟ چرا روی خودت را مرتبا نمی شویی و دوباره با من ذهنی صفا می سازی و درد پخش می کنی.

«به درگاه خدا ای دل به ادب بنشین»

با تشکر از برنامه گنج حضور 🙏
دیبا از کرج 🌸



خانم شایسته از اصفهان



به نام خداوند مهربان ❤️

سلام عرض می‌کنم خدمت جناب آقای شهبازی بزرگوار و تمام دوستان گنج حضور 🌹😊🌹😊

می‌خواهم ۵ نکته از نکات زیبایی که از حضرت مولانا و جناب آقای شهبازی عزیز یاد گرفته‌ام را با شما عزیزان به اشتراک بگذارم.

🌻 نکته اول:

هیچ‌گاه در مورد شخص دیگری غیر از خودم صحبت نکنم؛ زیرا اگر هرگاه در مورد شخصی غیر از خودم صحبت کنم وارد من‌ذهنی شده و این یک زنگ خطر بزرگ می‌باشد.

🌻 نکته دوم:

آن چه که هستیم را پنهان نکنم؛ زیرا اگر من از نشان دادن آنچه که هستیم شرم داشته باشم، یعنی خودم را دوست ندارم. منظور از اینکه من باید آنگونه که هستیم را بپذیرم این نیست که همانیدگی‌هایم را نیندازم بلکه به این معنی است که ابتدا باید وضعیت فعلی خودم را بپذیرم و با آن ستیزه و مقاومت نکنم و بعد از آن، روی خود کار کنم و یکی یکی همانیدگی‌هایم را شناسایی کنم و بپردازم. هم‌چنین باید بدانم که اگر فرد دیگری شخصیت اصلی من را برای دیگران بازگو کرد، ناراحت نشوم و با فضاگشایی آن را هدیه‌ای از طرف خداوند بدانم و روی خود کار کنم تا بتوانم آن خصوصیات را از مرکز پاک کنم و عدم را به درون خویش بیاورم.

نکته سوم: 

روی خود کار کنم که کارم را به تأخیر نیندازم و واگذار به لحظه‌ی دیگر نکنم.
همانطور که مولانا می‌فرماید:

نَفْسِ تُو امْرُوزِ اِگَر وَعْدَه فَرْدَا دَهَد
بِر دَهْنَش زَن، اَز اَنک مَرْدَک لَافِیْسْت اَن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۵۸

🌻 نکته چهارم:

همیشه باید در این لحظه باشیم. اینکه ما برای آینده برنامه‌ریزی کنیم و یا از تجارب و دانشی که قبلا یاد گرفته‌ایم استفاده کنیم اشکالی ندارد ولی باید حواسمان باشد که در زمان روانشناختی نرویم. مولانا در رابطه با در لحظه بودن می‌فرماید:

هست هشیاری ز یاد ماضی
ماضی و مستقبلت پرده خدا

آتش اندر زن به هر دو تا به کی
پر گره باشی از این هر دو چو نی

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۲۲۰۱ و ۲۲۰۲

🌻 نکته پنجم:

روی خود کار کنم تا بتوانم برای دیگران و بر اساس خواسته های آنان از من، زندگی نکنم. توجهی به این نکنم که دیگران در مورد من چه فکری می کنند. به عنوان مثال با خود نگویم: " آیا دیگران از این سختم خوششان آمد یا اینکه نباید این حرف را می زدم."

مولانا در این راستا می فرماید:

ساعتی میزان آنی ساعتی موزون این
بعد از این میزان خود شو تا شوی موزون خویش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷

عاشقا در خویش بنگر، سخره مردم مشو
تا فلان گوید چنان و آن فلان گوید چنین

من غلام آن گل بینا که فارغ باشد او
کان فلانم خار خواند وان فلانم یاسمین

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۷۲


با تشکر فراوان از جناب آقای شهبازی نازنین و تمام دوستان گنج حضور 🌹😊🌹😊

شایسته از اصفهان 😊🌸



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com